

تئوری سیاسی شاهنشاهی

کوروش و داریوش با استفاده از عناصر تمدنی پرمایه خاورمیانه‌ی تمدن نوینی را پایه نهادند که از جهات بسیاری با تمدنهای پیشین متفاوت بود. آنان تجارب سیاسی و اداری خبرگان و حکومت‌گران میان‌رودان و مصر را به‌خدمت اداره کشور درآوردند تا جهانی بسازند عاری از اختلافات قومی و جنگهای نابودگر که جز برباد دادن دست‌آوردهای تمدنی انسانها نتیجه‌ئی در پی نداشت.

با شکل‌گیری تمدن ایرانی سلطنت از آسمان به‌زیر کشیده شد، نمایندگان خداهای جنگ‌افروز و ویران‌گر از عرش خدایی به‌زیر کشیده شدند، معبد (گنبدهای مقدسان) که برای هزاران سال شیره کار و تلاش انسانها را می‌مکید و انسان را برده متولیان خویش می‌خواست نقش برده‌پروریش را از دست داد، و سلطنت با هدف رشد معرفت انسانی و پرورش اذهان صلح‌دوست و مداراگر در خدمت انسان‌سازی و جهان‌سازی قرار گرفت. خدایان خشم‌آور و جهان‌سوز و جبار و قهار و مکار و متکبر حامی پیشینه سلطنتهای خاورمیانه‌یی که به‌جز بندگان خودشان با همه مردم جهان در کینه و دشمنی و خواهان نابودی آنها بودند جایشان نزد هرکدام از این اقوام را به‌خدائی دادند که آفریننده خرد انسانی و آفریننده شادی برای انسان و برقرارکننده دوست‌دارنده امنیت و آرامش و صلح بود و همه انسانها - با هر دین و عقیده‌ئی که بودند- را به یک‌سان دوست می‌داشت، زیرا همه را خودش آفریده بود. این شعاری بود که داریوش بزرگ همواره تکرار می‌کرد و بر بلندای صخره‌ها و در کنار نگاره‌ها نقش می‌کرد تا درس خردورزی و شادزیستی به انسانها بدهد. شادزیستی نیز جز با ایجاد آرامش و امنیت سراسری و پایان گرفتن جنگها و درگیریهایی که لشکرهای جهادگر خدایان خودخواه کینه‌توز بی‌ترحم و بی‌گذشت پیشینه خاورمیانه به راه می‌افکندند امکان نداشت.

با شکل‌گیری تمدن ایرانی، شاه دیگر همچون شاهان دیرینه میان‌رودان و مصر مدعی نبوت و عصمت و تقدس فرابشری نبود. او تقدس خویش را از راه خدمت‌گزاری به بشریت به دست می‌آورد نه از آسمان.

اگر در تئوری سیاسی مصر و کلد (بابل) و آشور شاه نماینده گزیده خدا و مورد

خطابِ همیشگیِ خدا یا ذاتِ خدا (روحِ خدا) شمرده می‌شد، در تمدنِ ایرانِ هخامنشی^۱ شاه انسانِ توانمندِ برجسته‌ئی بود که وجودش برای برقراری امنیت و آرامش و ثبات در جهان ضرورت داشت و نزد وجدانِ خودش مکلف بود که راستی و درستی را در جهان بگستراند و با بدیها و کجیها بستیزد، و به‌خاطر همین تکلیفی که شاه برای خودش در نظر گرفته بود چنین پنداشته می‌شد که مورد حمایتِ خدای جهان است و آفریدگارِ یکتا برای تحقق این وظیفهٔ انسانی به‌او توفیق داده است که پادشاه شود؛ و این چیزی است که ما در نوشته‌های داریوش بزرگ و خشایارشا می‌خوانیم.

سنّتی که کوروش و داریوش نهادند تا پایان دوران شاهنشاهی استمرار یافت، سپس در دورانِ پارتی و ساسانی به‌همین گونه استمرارش را ادامه داد.

در میان همهٔ شاهان جهان باستان تنها شاهان ایران بوده‌اند که خودشان را صرفاً بندگانِ خدا اعلام کرده‌اند و مدعی هیچ‌گونه تقدسِ موهومِ فراگیتایی (ماورای طبیعی) و فرابشری و آسمانی برای خودشان نبوده‌اند. در هیچ زمانی هیچ شاهی در ایران ادعا نکرد که فرستادهٔ خدا است و قوانینی که وضع کرده از آسمان برایش فرستاده شده است. در هیچ زمانی در ایران هیچ شاهی ادعا نکرد که خدازاده یا فرستادهٔ خدا یا روحِ خدای آسمانی است. مُنتهای ادعای شاهان ایران آن بود که سلطنت را اهورمَزدا به‌آنها داده و مورد حمایت و عنایت اهورمَزدا هستند. اگر در جائی - در زمان ساسانی - برخی از شاهنشاهان ایران لقب خدایگان را برای خودشان برگزیدند، منظورشان از این لقب آن نبود که مدعی الوهیتی چون فرعونانِ مصر یا پیامبرشاهانِ میان‌رودان یا اسکندر و دیگر مقدونیان و رومیان بوده باشند. «خدایگان» در فرهنگ ایرانی مترادف با «شاه بود» نه چیز دیگر. امروز هم وقتی ما می‌گوئیم فلانی «کدخدا» یا «ده‌خدا» است منظورمان آن نیست که او معبود خانه یا معبودِ ده است، بل که «خدا» در اینجا به‌معنای سرپرست و «ولی» است. همچنین است «شهرخدا» و «خدایگان» و امثال آنها. شاهان ایران هر جا لقبی اینچنین (یعنی خدایگان) به‌خود داده‌اند منظورشان آن بود که سرپرست انسانها هستند، نه آن که بخواهند ادعای الوهیت کنند یا نامشان را با نام خدا پیوند بزنند. خدا در زبانِ ایرانِ پیش از اسلام یک معنا بیشتر نداشته و آنها همانا «حاکم» و «سلطان» و «سرورِ مردمان» بوده و هیچ تقدسی در این واژه نهفته نبوده است. آن ذاتِ مقدسی که ما اکنون خدا می‌نامیم در زبانِ ایرانی «بَغ» نامیده می‌شد نه خدا. تنها در دورانِ اسلامی بود که واژهٔ «خدا» مفهومِ نوینی گرفت و به‌همان معنائی که می‌شناسیم و به‌کار می‌بریم در زبانِ ایرانی به‌کار رفت.

«خدا» در فرهنگ ایرانیان پیش از دوران اسلامی انسانی بود که بر دیگران حکم می‌راند، قانون وضع و اجرا می‌کرد، جامعه را اداره می‌کرد، و مردم به خاطر مصالح جامعه در فرمانش بودند. در جریان فتوحات اسلامی، ایرانیان برای الله که خدای عرب بود صفت «خدا» را به کار بردند. ایرانیان وقتی نام الله را نخستین بار به توسط مترجم از زبان عرب شنیدند، و دانستند که الله در مکه خانه دارد و مردم به زیارت خانه‌اش می‌روند و نیرومند است و کتاب برای محمد فرستاده و قانون وضع کرده است و فرمان می‌راند و امر و نهی می‌کند و خشنود می‌شود و خشم می‌گیرد و شکنجه می‌کند و پاداش و کیفر می‌دهد و لشکر به اطراف و اکناف می‌فرستد تا برایش جهان‌گیری کنند و عربها سپاهیان او استند و او در جنگها همراهشان است و یآوری شان می‌دهد و پیروز شان می‌کند و به آنها پاداش می‌دهد، الله را حاکم زمینی پنداشتند و همان نامی را به او دادند که به همه حاکمان و سلاطین زمینی می‌دادند؛ و او را «خدا» نامیدند. با گذشت زمان و همراه دهه‌ها که حاکمیت عرب در ایران تثبیت شد ایرانیان در اثر مراد با عربها و آشنایی با زبان و دین آنها دانستند که الله همان بغ است. ولی چون که او را خدا نامیده بودند خدا به مفهومی که برای ما برجا مانده است نزد ایرانیان جا افتاد و جایگزین «بغ» شد، و واژه بغ با گذشت زمان و در طی یکی دو سده از فرهنگ دینی و حتا زبان عمومی ایرانیان به کنار رفت.

در تمدنهای خاورمیانه‌یی پیش از هخامنشی شاه به عنوان نماینده و پیامبر خدا مالک تام‌الاختیار مردم شمرده می‌شد و همه مردم بندگان او به‌شمار می‌رفتند. همه فرعونان مصر خدا و فرزند خدا شمرده می‌شدند، و تئوری سیاسی مصر از یک تثلیث «خدا/ خدازاده/ شاه» - که هر سه در فرعون گرد آمده بود - تشکیل می‌شد. فرعون خدا بود زیرا روحش از آسمان آمده بود تا بر روی زمین خدایی کند؛ خدازاده بود زیرا روح خدای آسمانی در مادرش دمیده شده بود و او از آن روح به وجود آمده بود؛ و شاه بود زیرا بر مردم حکومت می‌کرد.

در میان‌رودان و خوزیه شاه نماینده خدا و برگزیده و پیامبر او و مورد خطاب دائمی او بود، و مردم نه رعایای او بل که بندگان او بودند.

در تمدن کوچک اسرائیلیان و تمدنهای کوچک کشورهای صور و کنعان نیز شاه نماینده بی‌واسطه خدا و مورد خطاب همیشگی خدا بود (پیامبرشاه بود). نزد اسرائیلیان، داوود و سلیمان و همه ۱۷ شاهک پس از آنها پیامبرشاهان گزیده آسمان و مورد خطاب مادی همیشگی خدا بودند و هرکاری که انجام می‌دادند به فرمانی بود که از خدا دریافت

می‌کردند، و وقتی به لشکرکشی می‌رفتند نیز خدا با لشکرهای آسمانی خویش همراه آنها بود.^۱

با تشکیل تمدن ایرانی این جهان‌نگری تغییر کرد، و دروازه‌های نوینی بر روی معرفت بشری گشوده شد که تا پیش از آن برای بشریت بیرون از ایران زمین شناخته نبود؛ و مردم با شاهانی بسیار بزرگ و شکوهمند آشنا شدند که نه خدازاده و نه پیامبر خدا بودند و نه تقدس فرابشری داشتند و نه همچون آن پیامبرشاهان دارای ادعای هیچ تقدس موهوم فراگیتایی برای خودشان بودند.

ولی - البته - اقوام میان‌رودان و شام و مصر آماده برای بریدن کلی از باورهای وهم‌آمیز هزاران ساله‌ئی که در فرهنگشان ریشه‌های بسیار ژرفی دوانده بود نبودند. نظریه خدازادگی و نمایندگی آسمان بودن شاه همچنان بالقوه در میان‌رودان و شام و مصر سریان داشت تا آن‌گاه که اسکندر مقدونی و جانشینانش به‌تأثیر از فرهنگ مصر فرعونی ادعای خدازادگی و خدایی کردند و همچون فرعونان از مردم خواستند که آنها را بپرستند. در سده نخست مسیحی این تئوری به‌صورت مصری کهن خویش در فلسطین به‌صورت تثلیث «ایل / یشوعا / روح آسمانی» (اب / ابن / روح القدس) تجلی کرد؛ و یک سده بعد، دینی براساس آن ساخته شد که در آینده دین رسمی امپراتوری روم شد. در اینجا نیز یشوعا - همچون فرعون - خدازاده‌ئی بود که در اثر آمیزش روح خدا با دخترکی دوشیزه (باکره) پدید آمده بود و از این حیث او نسخه دیگر فرعونان کهن و خدا در کالبد انسانی بود، و آمده بود تا بر جهان سلطنت کند.

شاهان سلطنتهای خاورمیانه‌یی دوران پیش از شاهنشاهی زیر پرچم خدایانی که آنها را به‌عنوان نماینده خاص خویش برگزیده و مکلف کرده بودند که با خدایان و پیروان خدایان دیگر جهاد کنند رسالت نابودگری پیروان همه ادیان و خدایان و حاکمیت بخشیدن به دین خودشان را بر دوش می‌کشیدند. اساس نظریه دینی سیاسی همه حکومت‌گران دنیای سامی در طول تاریخ آن بوده که باید با ادیان دیگر جنگید تا همه از میان بروند و دینی جز دین خودی که تنها دین حق است در جهان برجا نماند (نظریه‌ئی که با مبعوث شدن پیامبر ما وارد اسلام شد). آنان از سوی خدایان خودشان حکمی قطعی داشته‌اند که یا مردم را به دین خودشان درآورند و بنده خودشان کنند یا نابود کنند.

در ادیان سامی هیچ‌گونه آشتی میان فاتحان و مغلوبان وجود نداشت. مغلوبان یا باید

۱. برای این موضوع، بنگر: تورات، کتاب تواریخ ایام، و کتابهای اول و دوم پادشاهان.

برده و بندهٔ فاتحان و خدایان آنها می‌شدند یا می‌مردند. این طرز فکر در همهٔ ادیان سامی اعمال شده است و دینهای سامی عموماً به‌ضرب شمشیر در میان جماعات انسانی جا باز کرده است. کسانی ادعا کرده‌اند که دین مسیح بدون شمشیر همه‌گیر شده است. شاید این ادعا در دورانی که تبلیغ‌گران مسیحی از کمکهای مادی استعمارگران سده‌های ۱۸ و ۱۹ برخوردار بودند و در میان جماعات گرسنه و قحطی‌زدهٔ آفریقا و جنوب غرب هند تبلیغ می‌کردند مصداق داشته باشد. ولی وقتی به‌داستان شهادت‌طلبی مسیحیان جهادگر در سده‌های چهارم تا ششم مسیحی که دوران گسترش آئین مسیح در خاورمیانه بود مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که چه جنایتهای فجیع باورنکردنی که جهادگران مسیحی برای تحمیل دین خودشان بر جماعات انسانی انجام نداده‌اند! جنایتهایی چندان بزرگ که شنیدنش پشت هر انسان نیک‌اندیشی را می‌لرزاند. آنها نه تنها با پیروان ادیان دیگر به‌خشن‌ترین شیوه‌ها رفتار کردند بل که با مسیحیان پیرو مذاهبی که مخالفشان بودند نیز بی‌رحمانه‌ترین شکنجه‌ها را به‌کار بردند که ساده‌ترین آنها آویزان کردن مخالفان از انگشتان و برکندن پوست مخالفان دینشان و کشتن آنها در زیر شکنجه‌های وحشیانه بود.

تاریخ ارمنستان و اناتولی در سده‌های پنجم و ششم مسیحی پر است از داستانهای کشتارهای همگانی و خانه‌سوزیها و آدم‌سوزیها توسط گروههای جهادگر مسیحی زیر حمایت امپراتوری روم که مردم را مجبور به ترک دین سنتی خودشان و اتخاذ دین مسیح می‌کردند. در دوران جهاد مسیحیان در سده‌های چهارم و پنجم که عمدتاً برای نابودگری دو دین میتریسنه و مانوی بود چنان کشتارها و جنایتهایی توسط جهادگران انجام شد که خواندن آنها مورا بر تن هر آدم نیک‌اندیشی راست می‌کند.^۱

بیشترین تلفات بشری را جنگهای تجاوزگرانهٔ دینی موسوم به جهاد بر جامعهٔ بشری وارد آورده‌اند، و بدترین رنجها را انسانها از مدعیان تولیت دین کشیده‌اند. همین امروز نیز مدعیان تولیت دین در هر جا که دستشان می‌رسد با تلاش برای محدود کردن آزادیها (و هر جا که بتوانند با ایجاد نابرابری حقوقی) مسبب درد و رنج برای انسانهایند ولی زمانه به‌گونه‌ئی است که بیش از این از دستشان ساخته نیست.

براساس تئوری دینی سیاسی تمدنهای خاورمیانه‌یی پیش از هخامنشی، خانهٔ شاه

۱. کتابی به‌نام کارنامهٔ شهیدان مسیحی در سده‌های پنجم و ششم مسیحی نوشته شده که شرح جهاد کشیشان در ارمنستان و شمال عراق است. این کتاب سریانی تحت نام *Actes des Martyrs de la Perse* به‌فرانسه ترجمه شده است.

خانه خدا شمرده می‌شد، و کاخ شاه چون یک معبد مقدس و مورد پرستش بود. در این تمدنها فرهنگ و هنر و کلیت دست‌مایه اندیشه بشری در خدمت معبد قرار داشت، و همه جلوه‌های فرهنگی هنری به‌کار ساختن معبد گرفته می‌شد. یک سنگ‌نبشته برجا مانده از نبوخذ نصر دوم بابلی که ترجمه‌اش چند صفحه از این کتاب را در بر می‌گیرد، سراسرش در باب خدماتی است که این پادشاه نیرومند با ساختن چندین معبد بزرگ و باشکوه و مزین به انواع زیورهای زرین و سیمین برای خدایش مردوخ و دیگر خدایان کوچک پیرامون مردوخ کرده است تا آنها را از خودش خشنود سازد. نوشته‌های نبوخذ را نیز پیش از این خواندیم. درباب تفاخر فرعونان مصر به ساختن معابد و مقابر بی‌شمار در گوشه‌گوشه کشور مصر نیز صدها سند مکتوب برای ما مانده است.

سلطه همه‌جانبه دین در این تمدنها چندان بود که حتا مردگان سلطنتی بخشهای بزرگی از دست‌مایه‌های مادی و ثروت‌های ناشی از تلاش رعایا را با خودشان به زیر زمین می‌بردند و در گورهای خویش نهفته می‌داشتند؛ چنان‌که اموال و اشیائی که در سده بیستم از گور یکی از شاهان مصر باستان (تحتو عنخ آمون) به دست آمد به تنهایی یک گنج‌خانه نهفته در یک گور کاخ‌مانند زیرزمینی را نشان می‌دهد.

رهبران سیاسی خاورمیانه در دنیای ماقبل هخامنشی نه تنها در زندگی شان مردم را به بردگی خویش کشیده بودند و شیرۀ کار و تلاش انسانها را با تلقین‌هایی که از جانب خدایشان آورده بودند می‌مکیند، بل که ثمرۀ تلاش و کار هزاران انسان خرافات‌زده و دین‌باور را با خودشان به گورهایشان می‌بردند و در زیر زمین نگاه می‌داشتند.^۱

نه تنها کوروش و داریوش بل که همه شاهان ایران که پس از ایشان آمدند درصدد نبودند که از خودشان نوعی خدازاده بسازند و مردم را تبدیل به بردگان خویش کنند. شاید منشأ این فضیلت را بتوان در خصیصه قومی ایرانیان جستجو کرد که برای حیثیت انسانی و عقائد دینی - هر عقیده‌ئی که بوده - احترام قائل می‌شده‌اند، و حتا اگر شاه هم بوده‌اند

۱. همین امروز نیز مردگان تقدس‌یافته از همان قوم سامی در کشور ما که گورهایشان توسط پاس‌داران همان سنت‌های کهن قوم سامی اداره می‌شود، گورهایشان تبدیل به مراکزی برای ربایش اموال انسانهای فریب‌خورده ساده‌اندیش شده است، و هیچ‌روزی نیست که هزاران زائر بخت‌برگشته برای تحویل دادن بخشی از دست‌رنج خویش به متولیان گورهای این مردگان بر سر این گورها تجمع نکرده باشند. همین امروز نیز این مردگان تقدس‌یافته بی‌رحمانه بر عوام خرافه‌باور سلطنت می‌کنند، و گور هرکدامشان دام فریبی برای بهره‌کشی از عوام خرافه‌باور است که در بند تلقین‌های همین متولیان مردم‌فریب استند.

به انسانها در حد رعایای فرمان بر خودشان می‌نگریسته‌اند نه عابدان خودشان. به همین سبب بوده که هیچ‌گاه عبارتی مترادف «عبد» و «عبادت» که در فرهنگهای اقوام سامی وجود دارد در زبان ایرانی به وجود نه آمده است، و همین امروز نیز ما مجبور استیم که به جای واژه تحقیرآمیز «عبد» از کلمه «بنده» استفاده کنیم که معنا را نمی‌رساند؛ و به جای «عبادت» نیز از کلمه «بندگی» یا «پرستش» استفاده می‌کنیم که معادل واژه تحقیرآمیز عبادت نیست. ولی چون که پس از اسلام سه کلمه بنده و بندگی و پرستش به‌گرات به جای عبد و عبادت استعمال شده است، به غلط چنین به ذهن القا شده که اینها مترادف‌اند؛ حال آن‌که بنده کسی است که طبق قراردادی ضمنی به برتران وابسته است و فرمان برتران را به اجرا در می‌آورد ولی آزاد آزاد است؛ در حالی که «عبد» کسی است که در تملک دیگری است و هیچ‌گونه آزادی از خود ندارد و صاحبش حق دارد که او را بکشد یا بفروشد.

اگر داریوش در کتیبه‌اش مردم را بندگان خودش خوانده است منظورش آن است که همگان وابستگان و فرمان‌بران او هستند.

ما وقتی به کلمه «بنده» در کتیبه بغستان توجه می‌کنیم در می‌یابیم که داریوش این کلمه را در برابر «نافرمان» قرار داده است، و معنای بنده در زمان او «وابسته و فرمان‌بر» بوده است. او در این کتیبه چندین بار تصریح کرده که فلان کس را که فرمان‌بر من (مَنْ بَدَنَكْ) بود برسر فلان کس که از من نافرمان شده بود گسیل کردم.

این حقیقتی بود که در شاهنشاهی ایران همه مردم خاورمیانه فرمان‌بران شاهنشاه بودند و شاه به خاطر حفظ صلح و امنیت و آرامش جهانی بر همگان سروری داشت و همه می‌بایست که از او فرمان‌بری می‌کردند.

از این نظر شاهنشاه ایران خداوندگار مردم به‌شمار می‌رفت. به این معنا افلاطون در کتاب «جمهوریت» چنین اشاره کرده است:

حقیقتی که طبیعت مقرر داشته است آن است که انسان بیمار، اعم از آن‌که دارا یا تپی دست باشد، ناگزیر است که خودش را در اختیار پزشک بگذارد؛ به همین گونه انسانها ناگزیر استند که در زیر حکم باشد و به خواسته‌های فرمان‌روا گردن نهد.^۱

افلاطون در کتاب قوانین نیز دستورهائی را که از سوی فرمان‌روایان وضع می‌شود

۱. افلاطون، جمهوریت، کتاب ۶، بند ۹۳.

برای جامعه با دستوره‌های پزشک برای بیمار مقایسه می‌کند.^۱ در سلطهٔ اقوام غیر ایرانیِ خاورمیانه‌یی نه تنها از مردم خواسته می‌شد که مملوکِ شاه باشند، بل که مردمِ زیر سلطهٔ مُکَلَّف بودند که عقیدهٔ دینی‌شان را نیز با فرمانهای آسمانیِ شاه هماهنگ سازند و از خدا و دینِ قومیِ خودشان چشم‌پوشند. شاهانِ غیر ایرانیِ خاورمیانهٔ پیش از دوران هخامنشی بیشینهٔ افتخاراتشان را به جهاد با ادیان و خدایانِ دیگران اختصاص می‌دادند و هیچ‌خدا و دینی را جز خدا و دینِ خودشان تحمل نمی‌کردند.

فضیلت شاهنشاهان ایران در آن بود که با عقائد و دینهای مردم کاری نداشتند و ستیزشان تنها با بدیها بود نه با انسانها.

هرودوت روایتی دارد که بیان‌گر بزرگ‌منشی شاهنشاهان ایران و گواهِ بی‌طرفیِ دینیِ ایرانیان در قبال اقوامِ زیر سلطه و پاس‌داری شاهنشاهان ایران از آزادی دینی همهٔ اقوام و ملل است. این روایت چنین است:

روزی داریوش بزرگ به یونانیانی که در خدمتش بودند گفت: کدام یک از شما حاضرید مبلغی پول از من بگیرید و گوشت لاشهٔ پدر و مادر متوفایتان را بخورید؟ آنها پاسخ دادند که به هیچ‌پاداشی چنین کاری نخواهند کرد. پس از آن از هندیهائی که از قوم کلات استند و گوشت لاشهٔ پدر و مادرشان را می‌خورند در حضور همین یونانیان توسط یک مترجم پرسید: کدام یک از شما حاضرید که لاشهٔ پدر و مادرتان را نخورید و به‌جایش آن‌را بسوزانید؟ همگی فریاد برآوردند که به هیچ‌وجه چنین کاری را نخواهیم کرد زیرا این یک گناه بزرگی است.^۲

این داستان که می‌تواند در مجلس داریوش و در حضور سران کشورهای تابعه اتفاق افتاده باشد، و هرودوت از ایرانیان شنیده بوده یا در یکی از کتابهای ایرانیان خوانده بوده است، درسی است که داریوش بزرگ در هر گاه و بیگاه به بزرگان و تصمیم‌گیران می‌داده و به آنها می‌فهمانده است که هر قومی هر دین و عقیده‌ئی که دارد برای خودش محترم است، و اگر دیگری گمان کند که دین یا عقیدهٔ قوم دیگر درست نیست در اشتباه است. یک قومی پدر و مادرش را دفن می‌کند، دیگری آنها را می‌سوزاند، و سومی گوشت پدر و مادر متوفایش را می‌خورد. هر سه از نظر خودشان درست عمل می‌کنند و کار دیگران را

۱. افلاطون، قوانین، کتاب ۳ بندهای ۱۲۳-۱۲۶.

۲. هرودوت، ۳/۳۸.

نادرست می‌پندارند. پس نباید به عقائد دیگران اهانت کرد بل که باید به همه احترام نشان داد و وجود آنها را تحمل کرد، تا اتحاد و برادری انسانها پا برجا بماند و کینه و دشمنی به وجود نه‌آید.

مقایسه کنیم این عقیده به آزادی را با عقاید دینی اقوام سامی - از جمله دین خودمان - که تأکید دارند هر کس چون ما نیست و خدای ما را بندگی نمی‌کند و برای خدای ما و به سوی خانه خدای ما نماز نمی‌گزارد «نجس» و درخور نابودی است و ما وظیفه داریم که با آنها بجنگیم تا نابود شان کنیم یا به بندگان خدای خودمان تبدیل شان کنیم.

داریوش می‌دانست که دینها و آداب و رسوم و آئینهای دینی و عقیدتی را انسانها به حسب نیازهای جامعه خودشان برای خودشان ساخته‌اند، و هر جامعه‌ئی هر دینی که دارد موافق با نیازهای جامعه خودش است، و اگر نزد مردم یک جامعه دیگر آداب و رسوم دینی آنها ناپسند به نظر می‌رسد نباید که آن را واقعاً هم ناپسند و درخور نابودی پنداشت، بل که باید آن را به عنوان یک واقعیت پذیرفت و به آن احترام نهاد و در قبالش بی طرف ماند. او در مجلسش چنان پرسشهایی که نمونه‌اش را از نوشته هروودت آوردم را مطرح می‌کرد، و چه بسا که مناظراتی هم میان سران کشورهای تابعه و متولیان دینهاشان که برای دیدار با شاهنشاه به پایتخت آمده بودند ترتیب می‌داد تا درس رواداری و همزیستی برادرانه را به انسانها بدهد.

شاهنشاهان ایران چون که خودشان را حامی صلح و امنیت جهانی می‌دانستند یک چیز را از رعایا می‌طلبیدند، و آن اطاعت از شاهنشاه در پرداختن مالیات و فرستادن سرباز برای ارتش بود. و چون که خودشان را تنها تصمیم‌گیر برای اداره جامعه بشری می‌دانستند، این حق را برای خودشان قائل بودند که همگان از آنها اطاعت کنند تا آنها آرامش همگانی و امنیت شغلی و آزادی عقائد دینی همه را تأمین نمایند و ستم و تجاوز را از جهان براندازند. آنها به این تعبیر، چنان که در نوشته افلاطون دیدیم، پزشکانی بودند که برای مداوای بیماریهای اجتماعی انسانها که چیزی جز ناامنی و بی‌ثباتی و تعدیها و تجاوزها نبود، داروهای تلخ نیز تجویز می‌کردند، و این داروهای تلخ همانا مالیاتهای بود که از مردم می‌گرفتند، و سربازانی که مجبور بودند در ارتش شاهنشاهی خدمت کنند و برای پاس داری از صلح و امنیت و آرامش جهانی بجنگند و خون بدهند.

کوروش و داریوش و جانشینانشان با چنین بینشی خودشان را سرپرست و اختیاردار مردم روی زمین پنداشتند و معتقد شدند که مردم جهان و ثروتهای روی زمین باید در اختیار

آنها باشد تا بتوانند به «هدف والا» ایشان که برقراری نظام مورد نظرشان که برنامه‌اش تحقق بخشیدن به سعادت همگانی بود جامعه عمل ببوشانند.

شاید کسانی گفته باشند که نظام عادلانه مورد نظر داریوش یک نظام طبقاتی جابراکه بود که سرنوشت و ثروتهای کشور را در دست طبقه حکومت‌گرای ایرانی قرار می‌داد و توده‌های مردم را به کارگزاران و کارگران - اگر نه بردگان - آنان مبدل می‌کرد. این سخنی است که در دورانی از دهه‌های گذشته توسط برخی افراد درباره بسیاری از نظامهای سیاسی روزگاران گذشته گفته می‌شد. سخنان اینها ما را به یاد سخنان سوفسطائیان سده ششم پم در یونان می‌اندازد. ولی نمی‌توان نظامهای دنیای کهن را با معیارهای جامعه‌شناسانه سده بیستم مورد سنجش قرار داد، و نباید فراموش کرد که برقراری چنین نظامی - که در مقایسه با نظامهای پیشین خاورمیانه‌یی بسیار عادلانه و انسانی و بدیع و پسندیده به نظر می‌رسد - در آن روزگار برای تداوم شاهنشاهی یک ضرورت تاریخی بود.

شاید کسانی علاقه داشته باشند که داریوش را مورد انتقاد قرار دهند که چرا نظام مبتنی بر مساواتی که برده (یا همان گاوماتی مغ) برقرار کرده بود را برهم زد تا نظام طبقاتی را جایگزین آن سازد؟ اینها فرض را بر این می‌نهند که در غیاب کام‌بوجیه از ایران، گاوماتی مغ دست به کودتا زد و سلطنت را قبضه کرد تا نظام طبقاتی که تازه در ایران پا گرفته بود را براندازد، و نابرابریهایی که با تشکیل شاهنشاهی بروز کرده بود را از میان بردارد و یک نظام عادلانه را برقرار بدارد. این نظریه را تاریخ‌نگاران اکادمی شوروی پیشین که تبلیغ‌گر عدالت براساس نظریات مارکس و لنین بودند ترویج کردند؛ ولی مبتنی بر داده‌های تاریخی نیست و هیچ اساس و پایه‌ئی نمی‌تواند داشته باشد. هرچه اینها درباره «عدالت» گاوماتی گفته‌اند توهمی و پنداری و بی‌اساس و بنیاد است.

البته کسانی که در اشتیاق عدالت اجتماعی می‌سوزند حق دارند که هرگونه نظام اجتماعی نابرابرانه را به باد انتقاد بگیرند و هر اقدام عدالت‌خواهانه را بستایند. یک انسان عدالت‌خواه و آرمان‌گرا و مساوات‌طلب نمی‌تواند که وجود نابرابری را در هیچ زمان و مکانی توجیه کند. ولی حقیقت آن است که آرزوهای بشری یک چیزی است و واقعیتها چیز دیگری است. انسان در ژرفای ذهن خودش مایل است که همیشه یک نظامی بر سر کار باشد که آزادی و برابری و سعادت همگان را به‌طور متساوی تأمین کند.

ولی در جهان واقعیتها این جز یک رؤیای آرمانی نیست. انسان عدالت‌دوست است اما ذاتاً عدالت‌گرا نیست. انسان موجودی است آزمند و برتری‌جو و خودپرست که مهار او

را «شهوته‌ها» در دست گرفته است و به هر سو که برآورنده این شهوته‌ها است می‌کشانند. تنها قدرتی که بر ذهن انسان حکومت می‌کند آن خصیصه‌ئی است که در زبان ایرانی «انگَر مَنیو» و در زبان عربی «نَفْسِ اَمَارَه» نامیده شده است که معنای واقعیش «غرایز سرکش» است. انسان تا وقتی که زیر نوعی ستم باشد، چون خواهان برآوردن امیال نفسانی است و می‌بیند که راهش را زورمندان مسدود کرده‌اند سخن از عدالت و برابری می‌راند؛ ولی همین که برایش زمینه فراهم آمد و بر خَر مُراد سوار شد، نَفْسِ اَمَارَه همه‌چیز را از یادش می‌برد و عدالت را به‌گونه‌ئی برایش تفسیر می‌کند که گویا هدف از آن فقط برآوردن امیال شهوانی او است، و بی‌عدالتی آنجا است که سدی در راه برآوری این امیال باشد.

در دنیای معاصر خودمان هیچ گروه انسانی‌ئی بیش از سوسیالیست‌ها سخن از عدالت و مساوات نرانده‌اند؛ ضرورتی ندارد که به کارکردهای این مدعیان عدالت‌خواهی در زمان تسلطشان اشاره داشته باشیم.

در جوامع گذشته خودمان صوفیان بیشترین داد سخن را در باب برابری انسانها داده‌اند، ولی بنگریم به‌دار و دستگاه شاهانه هرکدام از شیوخ بزرگ صوفیه پس از سوار شدن بر خَر مُراد و مرشد شدن و مریدان فریب‌خورده و آرزومند عدالت را پیرامون خود گرد آوردن!

با مدعیان سرپرستی دین کاری نداریم که اینان در تاریخ بشر حساب خاص خودشان را دارند و عمل‌کردها و شگردهایشان برای بشریت شناخته شده است، و جز فراهم آوردن یک زندگی انگلی برای خودشان که از راه اموال اهدایی مردم وهم‌اندیش و تلقین‌پذیر و فریب‌خورده فراهم می‌کنند هدفی نداشته‌اند و ندارند (يَا كُلُّونَ اَمْوَالِ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ)، و برای آزادی و حیثیت انسانها هیچ ارزشی قائل نیستند. مدعیان تولیت دین در هر زمان و مکانی جز زیست انگلی و مردم‌فریبی و خوردن دست‌رنج انسانهای فریب‌خورده کاری نداشته‌اند، و ستم‌گران مردم‌فریبی بوده‌اند که دین را ابزار دست خود قرار داده بوده‌اند تا بر گرده‌های توده‌های عامی سوار شوند و از همگان سواری بگیرند؛ و بسیار اندک و نادر بوده‌اند در میان آنها کسانی که در اندیشه آزادی و نیک‌بختی انسانها بوده باشند. شاید در ایران خودمان مانی و مزدک (پس از زرتشت) دو نمونه منحصر به‌فرد تاریخ باشند که سومی ندارند.

انسان نمی‌تواند که از سرشت ذاتی خویش ببرد. آزمندی و افزون‌طلبی خصیصه ذاتی انسان است، و اوتوپیاها و آرمانهای زیبای انسانهای تبلیغ‌گر عدالت و برابری

نقشهای کم‌رنگِ رؤیاهائی تعبیرنیافتنی‌ئی است که بازگویی‌شان در هر زمان و مکانی تسلای دل آدمهای رنج‌دیده و به‌آرزو نرسیده بوده است، ولی امکان ورود آنها به‌عرضهٔ واقعیت‌های جامعه وجود نداشته است، و تا بشر با خصیصه‌های فطری خویش بر روی این کرهٔ خاکی می‌زید وجود نخواهد داشت.

انسان به‌هر اندازه که نیک‌اندیش و انسان‌دوست و حق‌گرا و پارسا و پاک‌دامن و وارسته باشد، وقتی بر مسندِ قدرت تکیه زده بر فرازِ همگان قرار گرفت و لذتِ برتری و شهوتِ سلطه را چشید، دیو «آز» و «دروغ» مهارش را به‌دست می‌گیرد و او را اندک اندک به‌سوی فساد می‌کشاند. فسادِ خصیصهٔ ذاتیِ قدرتِ سیاسی است. محال است که انسان به‌قدرت برسد و فاسد نشود. انسان وقتی قدرت‌مند و مطاع شد همیشه خواست‌های افزون‌طلبانه و آزمندانه‌اش را به‌گونه‌ئی توجیه می‌کند که برای خودش دل‌پذیر می‌گردد و خودش را با خودفریبی متقاعد می‌کند که هر کاری انجام می‌دهد به‌خاطر مصلحتی است که خشنودی خدا و مردم در آن نهفته است. این خودفریبی نیز خصیصهٔ ذاتیِ قدرت است. وقتی آدمی به‌مرحله‌ئی از قدرت رسید که همگان از او اطاعت می‌کنند، همان دیوی که زرتشت و مانی و مزدک معرفی کرده و نکوهیده‌اند (یعنی دیو آز) در کالبدِ او لانه می‌کند و او را برآن می‌دارد که خودش را برتر و بهتر از همگان بیندارد و انتظار داشته باشد که همگان بی‌چون و چرا فرمان‌هایش را به‌اجرا نهند و بالای سخنِ او سخنی نگویند و به‌نوعی برده برای او تبدیل شوند که تسلیم محضِ اراده و خواست او باشند. در این مرحله است که آدمِ قدرت‌مندِ مطاع، با خودفریبی، از خودش بتی می‌سازد که هم خودش آن بت را می‌پرستد و هم انتظار دارد که دیگران آن‌را بپرستند. بتی که او از خویشش می‌سازد عملاً جای خدا را می‌گیرد، و او در پندار خویش پرستش بتِ خودش را پرستش خدا تصور می‌کند و از همگان می‌خواهد که برآوردگانِ خواسته‌های بتِ او باشند. در این مرحله است که دیوی که در کالبدِ این مدعی «ولایت بر مردم» لانه کرده است هر بدی و منکری را که برآورندهٔ خواست‌های بتِ او باشد در نظرش نیکو و معروف جلوه می‌دهد، و او فسادها را صلاح می‌بیند و با خاطرِ آسوده و وجدان آرام دست به‌هر عملی می‌زند و آن را برای خودش توجیه می‌کند. او که مسخ‌شدهٔ قدرت است و سخت زیر تأثیر تلقینِ دیوِ درونی خویش است چنین می‌پندارد که هر عملی از او سر بزند همان است که خشنودی خدا در آن نهفته است و برای همگان لازم‌الاجرا است. او با این توجیه هرگونه نافرمانی از خودش را عصیان در برابر ارادهٔ خدا می‌پندارد و درخور کیفرِ شدید می‌داند و مخالفتها را با برچسبِ

محاربه با خدا و «باغی» سرکوب می‌کند، و فریاد اعتراض ستمدیدگان را زیر نام اعتراض به احکام دین خدا در گلوها خفه می‌کند.

سلطهٔ سیاسی که در عربی «سلطان» و «سلطنت» نام دارد و به غلط «حکومت» (به معنای داوری) نام گرفته است، در هر جا و هر زمان و به هر شکلی که باشد دستگاهی است که آزمندان برتری طلب برای برآوردن شهوات نفسانی خویش به وجود آورده‌اند و چیزی جز ابزار جبر و زورگویی و ستم نیست. سلطهٔ سیاسی ابزار جبر است.

فریب‌ترین شکل این ابزار سلطنت‌های دینی (تئوکراسی) در صحنهٔ تاریخ و جغرافیا بوده‌اند، که در عین حال - به علت توان بسیارشان در عوام‌فریبی و بهره‌گشی از توده‌های توهم‌گرا و فریب‌پذیر و ستم‌پذیر - جبارترین و کارآمدترین ابزار ستم نیز بوده‌اند و خواهند بود. سلطنت‌های دینی در دنیای کهن با تئوریهای فریبا اذهان توده‌ها را به بند می‌کشیدند، شیرهٔ کار و تولید و نتایج فعالیت‌های توده‌ها را زیر عناوین زکوات و صدقات و نذورات و کفارات و اوقاف به سوی معابد جذب می‌کردند، مردم را به بندگان مجری ارادهٔ سلطه‌گران تبدیل می‌کردند، و در عوض ستمها و غارت‌هاشان به توده‌های فریب‌خورده و زیرستم دائمی وعدهٔ سعادت و موهوم در دنیای دیگر در ورای جهان مادی می‌دادند که در صورت قبول بردگی نصیبشان خواست شد.

در سلطنت دینی مجموعهٔ اقتدارات و اختیارات در دست کس یا کسانی جمع می‌شود که خودش یا خودشان را نمایندگان تام‌الاختیار خدای آسمانی می‌پندارند و هر قانون و دستوری را تحت عنوان احکام لازم‌الاجرای خدا با تلقین‌های فریبنده بر مردم تحمیل می‌کنند. مردم که افکارشان را تلقین‌های شبانه‌روزی تبلیغ‌گران وابسته به سلطهٔ دینی به بند کشیده است و در بیم و هراس دائمی از خشم خدا و رنج این جهانی و عذاب آسمانی نگاه داشته شده‌اند هیچ راهی جز اجرای خواست‌های سلطه‌گران مردم‌فریب را در جلو روی خود نمی‌بینند، و در نتیجه خود را در بست تسلیم خواست‌های آنها می‌کنند و می‌کوشند که به خاطر خشنود ساختن خدا و اجتناب از خشم او همهٔ آنچه را که دستگاه سلطه تحت نام احکام شرعی وضع کرده است موبه‌مو به اجرا درآورند و از آنها تخطی نکنند.

زورمندان و سلطه‌گران تاریخ در هر جا و هر زمان برای توجیه زور و قدرت و سلطهٔ خود دست به دامن تئوریهای خودساخته می‌شده‌اند و آن تئوریه‌ها را ارادهٔ خدا می‌نامیده آنها را ابزار خویش برای بهره‌گشی از توده‌ها قرار می‌داده‌اند. این امر در سرزمین‌های

خاورمیانه‌یی بیرون از ایران زمین به یک اصل ابدی تبدیل شد، سپس به دنبال فروپاشی شاهنشاهی ساسانی همراه با خزش بزرگ بخشی از همان قوم سامی به ایران آمد و تا امروز پا برجا ماند.

در همه دولت‌های نوین خاورمیانه دستگاه دینی به عنوان کارآمدترین ابزار جبر توده‌ها در خدمت سلطه سیاسی است، و با تلقین‌های شبانه‌روزی افکار توده‌ها را به همان جهتی سوق می‌دهد که برآورنده خواست حکومت‌گران و تأمین‌کننده ثبات و دوام حاکمیت آنها است.

قوانین دست‌ساز سلطه‌گران شکل دیگری از همان تئوریهای کهن است که دسته‌جات زورمند و فزونی‌طلب به قصد تحکیم پایه‌های قدرتشان به خدمت می‌گیرند و توده‌ها را از شرکت در سرنوشت اجتماعی خویش محروم می‌دارند و ثمره تلاش و کار آنها را به‌بهانه تأمین هزینه‌های دولت، و در واقع به منظور تأمین هر چه بیشتر وسائل آسایش خودشان، غارت می‌کنند، و هر صدای مخالفی را به دست بخشی از اوهاام‌گرایان ستم‌پذیر جامعه که تن به فرمان آنها داده و آماده‌اند که برای رضای آنها دست به هر جنایتی بزنند، در گلو خفه می‌کنند.

البته واقعیت این است که نمی‌توان به سلطه سیاسی با دیدی کاملاً بدبینانه نگریست و چنین پنداشت که سلطه سیاسی اگر ذاتاً فسادگرا است پس فساد مطلق است و باید به هر حال با آن مخالفت ورزید. نباید فراموش کرد که سلطه سیاسی برای برقراری نظم و ثبات در جامعه ضرورت حتمی دارد؛ و اگر از این دید بنگریم نوعی فضیلت را نیز در آن خواهیم یافت که ناشی از حفظ نظم و امنیت و آرامش مردم جامعه است. نظریه‌ئی که پیدایش سلطه سیاسی را ناشی از یک قرارداد اجتماعی دانسته از همین خصیصه سلطه (حفظ نظم و امنیت) نشأت گرفته است.

ایرانیان اقوامی بودند کشاورز و دام‌پرور که زندگی اجتماعی‌شان نیازمند ثبات سیاسی در کشور بود و یک دولت مقتدر و متمرکز می‌توانست که نگاه‌بان این ثبات باشد. ایرانیان در زیر چتر دولت توانمند کوروش و داریوش و جانشینان آنها، بی‌دغدغه خاطر از آشوبها و جنگ‌های زیان‌آور و ویران‌گر، و بی‌بیم از یورشهای غارت‌گرانه و خانمان‌برانداز بیگانگان، و آسوده از بیم اسارت و دربه‌داری، به کار و تولید ادامه می‌دادند و بهائی که در قبال این آسودگی و آرامش می‌پرداختند می‌توانست که مورد قبول همگان باشد. مزایائی که نظام سیاسی هخامنشی برای ایرانیان داشت به مراتب بیشتر و سودمندتر از بهائی بود که

این نظام تحت عنوان مالیاتها و سلب برخی از اختیاراتِ شخصیِ افراد از مردم ایران می‌گرفت.

در دنیای واقعیتهای که گروههای بشری از هر سو در صدد تجاوز به همسایگان و حذف یکدیگر یا سلطه بر یکدیگر بودند، ایران به حکم موقعیت جغرافیایی خویش چاره‌ئی جز آن نداشت که توانمند و فرادست باشد. اقوام ایرانی یا می‌بایست که به زندگی اجتماعی پیش از دوران ماد و هخامنشی برگردند و منتظر باشند تا لقمه گوارای جهان‌گشایان بیگانه شوند؛ یا دولتی مقتدر و متمرکز داشته باشند و به مقتضیات سیاسی و اجتماعی‌شان گردن نهند. ایران در آن شرایط تاریخی جز آن که نیرومندترین سلطه در خاورمیانه باشد هیچ راهی را نمی‌توانست برگزیند. کوروش و داریوش با تیزبینی سیاسی خاص خودشان بر این حقیقت آگاهی کامل داشتند، و مصمم بودند که برای استمرار سلطه سیاسی ایران به عنوان تنها ابرقدرت جهانی و به عنوان تنها پاس‌دار صلح و امنیت جهانی، هر بهائی را که لازم باشد از اقوام ایرانی بگیرند و در مقابل این بها ایرانیان را سروران جهان متمدن سازند.

آن نقطه‌ئی از خاورمیانه که نام ایران زمین بر خود داشت و به عنوان یک کشور نیرومند و مسلط پا به عرصه تاریخ و جغرافیا نهاده بود، سرزمینی بود که هم از نظر جغرافیایی و هم تاریخی در نقطه تلاقی گذرگاههای توسعه طلبانه مراکز سلطه شرق و غرب واقع شده بود. این مراکز سلطه در هر سوی ایران که بودند، هرگونه بلندپروازی و نقشه جهان‌گیری که داشتند، می‌بایست که راهشان را از درون ایران زمین دنبال کنند. در چنین وضعیت تهدیدآمیزی موجودیت اقوام ایرانی و هویت تاریخی آنها در گرو وجود یک سلطه پرزور سیاسی بود که آنان را در برابر خطرات تجاوز بیگانگان، به ویژه خطر اقوام ویرانگر و انسان‌ستیز سامی‌نژاد محافظت کند. در آن شرایط تاریخی فقط یک رهبری قاطع و باتدبیر و پرزور و بلندپرواز و یک نظام متمرکز متکی به زورمندان و سپه‌داران می‌توانست که ضامن تداوم موجودیت ایران باشد. چنین سلطه‌ئی نیازمند حمایت همه‌جانبه سپه‌داران و پهلوانان و خانواده‌های متنفذ و سران نیرومند دودمانها و خاندانهای ایرانی بود؛ و چاره‌ئی جز آن نداشت که در برابر این حمایت امتیازات چشم‌گیر مادی به سپه‌داران زورمند عطا کند. نتیجه این امتیازات چیزی جز یک نظام طبقاتی نمی‌توانست که باشد، و گریزی هم از آن نبود.

در تئوری سیاسی ایران همان‌گونه که خدا یک ذات واجب‌الوجود دانسته می‌شد شاه

نیز یک ذات والا شمرده می‌شد که وجودش برای برقراری امنیت و آرامش همگان در جهان لازم بود. اولی خالق و مدبر هستی بود و دومی اداره‌کننده جهان مادی. نه دوام هستی بدون وجود پروردگار هستی قابل تصور بود و نه دوام ثبات و امنیت و صلح در جامعه بدون وجود شاه. شاه در نظر مردم ایران به تعبیری نسخه دوم کاوے‌های عهد کهن بود که سِمَتِ پدرِ مردم را داشت و اطاعت مردم از او به مثابه اطاعت فرزند از پدرش بود. هخامنش یک کاوے و شخصیتی برجسته بود. پیش‌پیش و فرزندانش نیز همچون او خود را والا می‌پنداشتند. بر یک سینی زرین منتسب به آریارمنه (نیای داریوش بزرگ) که در اکتشافات همدان به دست آمده است و شاید داریوش بزرگ نویسانده باشد، این عبارت نگاشته شده است:

آریارمنه، شاه بزرگ، شاه پارس، پور چیش‌پیش، نواده هخامنش. شاه آریارمنه گوید: این سرزمین پارس که در اختیار من است و اسپان خوب و مردان خوب دارد، خدای بزرگ اهورمزدا به من عطا کرده است. به عنایت اهورمزدا من در این سرزمین پادشاهام. شاه آریارمنه گوید: اهورمزدا مرا پایداری دهد.

بر سینی زرین دیگری منسوب به ارشامه پسر آریارمنه که در اکتشافات همدان یافت شده است، و شاید این را نیز داریوش بزرگ نویسانده باشد، چنین آمده است:

ارشامه شاه بزرگ، شاه پارس، پور آریارمنه، هخامنشی. شاه ارشامه گوید: اهورمزدا خدای بزرگ مرا پادشاه کرده است. سرزمین پارس را با مردان خوب و اسپان خوب به من عطا کرده است. اهورمزدا مرا یاور باد، و این سرزمین را که در دست من است یاری کند.

چنان که می‌بینیم هیچ‌کدام از آریارمنه و ارشامه نگفته که پادشاهی را خودش به دست آورده یا اهورمزدا او را مزیتی فرابشری داده و به سلطنت منصوب کرده است؛ بل که در هر دو مورد سخن بر آن است که اهورمزدا به آنها عنایت نموده است تا به پادشاهی برسند.

داریوش بزرگ نیز در نبشته‌هایش بر این عنایت خدایی به‌طور مکرر اشاره نموده است بی این که ادعای هیچ‌گونه تقدس آسمانی و فرابشری برای خودش داشته باشد.

اهمیت شاه نزد آریارمنه و ارشامه و سپس نزد کوروش و داریوش و جانشینانشان اهمیت مقام سلطنت یک انسان (به معنای انسان و نه معصوم مافوق انسان و نه نبی و نه

رسول) است، که مورد عنایت خدای بزرگ است و بر جهان فرمان‌روایی می‌کند. بر روی برخی از الواح یافته شده در شوش، داریوش بزرگ درباره کارهای بزرگی که انجام داده است چنین سخن می‌گوید:

من ام داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پور و پشت‌آسپه، هخامنشی. هر چه من کرده‌ام و به‌نظر مردم بسیار شکوهمند است همه به‌عنایت اهورمَزدا بوده است. من به‌عنایت اهورمَزدا این کاخ را بنا کردم.

در تئوریهای دینی سیاسی اقوام سامی، رهبر یک ذات فرابشری و معصوم پنداشته می‌شد که پادشاهی به‌او زیور یافته بود و قدسیت او پیشینی (سابق) بر پادشاهی او بود؛ زیرا چنین پنداشته می‌شد که او پیش از آن که به‌هست آید و زمانی که در شکم مادرش بوده مقدس و پادشاه بوده است. این ذات در جایی پیامبر خدای آسمانی و در جایی خود خدای آسمانی (حامل روح خدا) بود که به‌شکل انسان زائیده شده بود. او چون که برای زیور دادن به‌مقام شاهی به‌دنیا آمده بود، حتا اگر نمی‌توانست پادشاه شود باز هم بالقوه رهبر پنداشته می‌شد.

نزد قوم یهود در هر زمانی یکی از رئیس‌زادگان قبیله اسرائیل با مقام «نبی» و «کاهن» (مرد با تقدس و برگزیده خدای آسمانی) در میان آن قوم مطرح بود، و این نبی یا کاهن پادشاه بالقوه اسرائیل و نماینده بی‌واسطه خدای اسرائیل به‌شمار می‌رفت. حتا اسرائیلیانی که در کشورهای دیگر زیر سلطه اقوام بیگانه می‌زیستند در اطاعت این پیامبرشاه بالقوه بودند، که در مواردی - مانند یوسف و دانیال و نحمیا و عزرا و اشعیاء - خودشان غلام یا در اطاعت قوم دیگری بودند.

تا سده نخست مسیحی، تئوری دینی فرعون‌ی و هِلنی که بر ضرورت خدازادگی پادشاه تأکید داشت چنان در سرزمینهای مصر و شام استحکام یافته بود که تصور آن که مردی پدرش خدای آسمانی نباشد و بتواند شاه شود در ذهن مردم این بخش از خاورمیانه جایی نداشت. به‌همین سبب بود که وقتی یسوعا مَسیح (عیسا مسیح) از خاندان انبیای دیرینه اسرائیلیان در زمانی از سده نخست مسیحی در پایتخت کهن قبیله اسرائیل به‌پا خاست تا حکومت محلی اسرائیل را که رومیان چندی پیش برانداخته بودند احیاء کند، گفته شد که او روح خدا و خدا است که به‌شکل انسان متولد شده است تا سلطنت داوود و سلیمان را در سرزمین اسرائیل احیاء کند. البته قیام یسوعا مَسیح با شکست مواجه شد، و

رومیان او را گرفته بردار کردند. ولی پیروانش چون که پذیرفته بودند که او از آسمان آمده بوده است تا سلطنت کند مرگش را باور نکردند، و او را همچنان پادشاه بالقوه دانستند که به آسمان رفته است و درصدد برگشتن به روی زمین و تشکیل سلطنت جهانی است؛ و هنوز هم پیروان دین او منتظر برگشتن او نشسته‌اند تا از آسمان به‌زیر آید و سلطنت جهانی را تشکیل دهد.

در تئوری سیاسی اقوام سامی قدسیت فرمان‌روا از ذات خودش نشأت گرفته و سلطنت به‌او زیور یافته بود و آن قدسیتی که مقام سلطنت داشت از ذات او حاصل شده بود.

ولی شاه در ایران اگر مقامش برای مردم کشور دارای تقدس بود، قدسیت را نه از ذات شاه بل که از ضرورت سلطنت کردن به‌خاطر برقراری نظم و امنیت و تأمین آرامش و آسایش مردم به‌دست آورده بود، و تا عنایات خدا شامل حالش بود می‌توانست که سلطنت کند. به‌همین سبب هم در همه نوشته‌های برجا مانده از شاهان هخامنشی می‌بینیم که آنها از خدای جهان التماس می‌کنند که آنان را همواره در عنایت خویش بدارد.

این موضوع در تئوری سیاسی اقوام سامی به‌گونه دیگری است. در آنجا چون نبوت یا امامت از ذات شخص ناشی شده است، تصور این که نبوت یا امامت از او بازگرفته شود در ذهن و در تئوری جایی ندارد. به‌همین علت وقتی ما کتاب مقدس یهودان و مسیحیان و زندگی‌نامه و سخنان شاهان بالقوه و بالفعل قوم عبرایی بنی اسرائیل که در آن آمده است را بازمی‌خوانیم، در هیچ‌جا رد پائی از چنین تصویری که روزی شاید نبوت یا سلطنت از یکی از آنها بازگرفته شود، و یا به‌عللی و بر سر خطا و اشتباهی نبوت یا سلطنت از کسی بازگرفته شده باشد وجود ندارد؛ و اساس بر آن است که او پیامبرشاه و بی‌خطا (معصوم) است و تا روزی که بمیرد هیچ خطائی مرتکب نخواهد شد.

در تئوری سیاسی نشأت گرفته از اسکندر مقدونی - که می‌توان آنرا تئوری سیاسی هیلنستی نامید - شاه ذات خدای آسمانی بود که به‌شکل یک مردی در روی زمین پادشاهی می‌کرد. اسکندر و همه شاهان سلوکی و بطلمی خودشان را صریحاً و آشکارا خدا می‌نامیدند و از مردم می‌خواستند که آنها را همچون خدایشان بپرستند.

تئوری امامت نزد یک فرقه از مسلمین نیز که دنباله تئوری سیاسی دینی قوم سامی است و توسط عناصری از قوم سامی در کوفه و عراق ساخته و تدوین شده است به‌همین گونه است، و کسی که امام است از آغاز آفرینش برای امام شدن آفریده شده است، و تصور

این که امام شاید خلع و برکنار شود یا امامت به کسی جز او برسد در این دیدگاه جائی ندارد. امام امام است حتا اگر یک تن از مردم روی زمین به امامتش اعتراف نکند و از او پیروی نکند.

ولی در تئوری سیاسی ایران، شاه یک فرد بشری از خاندان سلطنتی بود، و عنایت خدایی (فره ایزدی) سبب شاه شدن یک نفر می شد، و ممکن بود که به علت انحراف شاه از عدالت و دادگری و دور افتادن از جاده صواب، این عنایت از او بازگرفته شود و شاهی از او سلب شده به دیگری داده شود. بارزترین نمونه برای این مورد «جمشید» است که در اساطیر ایرانی، یک دوره از زندگی دادگرتین انسان روی زمین بود، و وقتی به شاهی مغرور شد دیو درونش او را فریفت و از راه عدالت بیرون برد، و در نتیجه عنایت خدایی از او بازگرفته شد و پادشاهی از دستش رفت و سالها در بیابانها در تهی دستی و سرگردانی و مذلت زیست و دیگر هیچ گاه به سلطنت برنگشت.

یک نوشته خشیارشا نشان می دهد که شاهنشاه ایران مانند شاهان سامی گمان نمی کرده که او تنها ذاتی است که برای شاهی کردن آفریده شده است، بل که عقیده داشته که به سبب خصایص انسان دوستی و عدالت گرایی که در او وجود داشته خدای جهان به او عنایت کرده است تا سلطنت را به دست گیرد و مجری عدالت و خدمت گزار جامعه بشری باشد. خشیارشا در سنگ نبشته استخر (تخت جمشید) پس از ستایش آفریدگار جهان و مردم و نیک بختی انسانها چنین گوید:

شاه خشیارشا گوید: پدر من داریوش است. پدر داریوش و پشت آسپه نام داشت. پدر و پشت آسپه آرشامه نامیده می شد. و پشت آسپه و آرشامه هر دو در آن هنگام (یعنی در زمان داریوش) زنده بودند. اراده اهورمزدا چنین بود. او داریوش را که پدر من بود شاه این کشورها کرد. داریوش پس از آن که شاه شد کارهای بسیار باشکوهی انجام داد. داریوش پسران دیگری نیز داشت. اراده اهورمزدا چنین قرار گرفته بود که پدرم داریوش مرا پس از خودش شاه کرد. وقتی پدرم داریوش در گذشت، به اراده اهورمزدا من پادشاه [وارث] تخت پدرم شدم.

شاه در تئوری سیاسی ایران تا زمانی که بر جاده عدالت و نیک رفتاری حرکت می کرد مورد عنایت خدا بود. ولی همین که از این جاده می لغزید عنایت خدا از او برگرفته می شد، و کسی از نوادگان شاهان نیک سیرت پیشین بر او می شورید و سلطنت را از او

می‌گرفت تا عدالت را به جهان برگرداند. دو بار هم به سبب انحراف شاه از راه درست، دوتا از دشمنان ایران زمین پادشاهی را از دست شاه بیرون کشیدند؛ که مورد نخستش «ازدهاگ هزارآسپی»، و مورد دومش «اسکندر گجسته» بود.

در تئوری دینی سیاسی اقوام سامی رهبر دارای عصمت است و به هیچ وجه خطا و لغزش نخواهد داشت و هیچ‌گاه تصمیم نادرست نخواهد گرفت. لغزش و خطا و گناه در آن تئوری ویژه عوام مردم و رعایا است، و هر بلایی که بر سر جامعه بیاید نتیجه نافرمانی مردم از رهبر بالقوه یا بالفعل است؛ و چنانچه مردم در اثر فشارهای بیش از حدی که بر خودشان احساس می‌کنند برضد رهبر بشورند به غضب آسمانی گرفتار خواهند شد؛ چنانکه یک‌بار در اثر این غضب، حتا خدا تصمیم گرفت که همه مردم جهان را نابود کند (افسانه توفان نوح)؛ سپس در اثر نافرمانی بنی اسرائیل از فرمانهای خدایشان مورد خشم خدا واقع شده همگی شان به بردگی شاهان بیگانه (فرعون مصر، نبوخذ نصر کلدانی) افتادند تا در رنج و محنت بزیند؛ و بارهای دیگر در اثر همین غضب خدا مردم بسیار آبادیها در زمانهای گوناگون در آتش فشان یا سیل یا زلزله نابود شدند (داستانهای عاد و ثمود و احقاف و امثال آنها).

در هیچ‌کدام از این داستانها که فرود آمدن خشم خدا بر نافرمانان را بازگو می‌شود کوچکترین خطائی بر رهبر گرفته نشده است، بل که همه حق به او داده شده و همه خطاها متوجه مردم نافرمان شده است.

ولی در تئوری سیاسی ایران شاه هم باعث سعادت و هم سبب شقاوت می‌شد. شاه اگر نیک سیرت بود سعادت می‌آورد، ولی اگر عدالت را از دست می‌نهاد شورش و جنگ خانگی و نابه‌سامانی و آشوب بر کشور مستولی می‌شد؛ و تا دوباره شاه جدیدی بر سر کار آید و بتواند عدالت را برقرار کند برای مدتی مردم در ناامنی و تشویش بودند؛ و این ناامنی و تشویش نیز نتیجه بدراهی شاه از میان رفته بود.

در تئوری سیاسی ایران همه رخدادهائی که در جامعه به پیش می‌آید زمینی است، و آنچه در جامعه رخ می‌دهد را انسانها می‌سازند.

این نظریه‌ئی بود که از آموزه‌های زرتشت مبنی بر آزادی اراده انسان برخاسته بود. تئوری شاهنشاهی ایران - به مفهومی که در بالا گفته آمد - در همه دوران هخامنشی و سپس دوران پارتیان تا واپسین روزهای دوران ساسانی در ایران استمرار یافت.

شاهان ساسانی به‌عنوان گوناگونی خودشان را خدایگان - به مفهوم سرور مردم و نه

به معنای معبود - دانستند.

طبق تئوری سیاسی شاهنشاهی، شاه یک ذات والا از سلاله شاهان نیک سیرت بود و سلطنت را به یاری خدا تحویل گرفته بود تا مجری عدالت باشد و بدی را از جهان ویراندازد. داریوش در سنگ نبشته اش تصریح کرده که پیش از او هشت تن از خاندان او شاه بودند و او نهمین است. در تخت جمشید نگاره‌هایی (تصاویری) بر روی برخی از دیوارها نقش است که نشان می‌دهد نیای شاهنشاه با دیو نماد بدیها - که به صورت یک جانور شیرمانند بال‌دار با ظاهر فریبا نشان داده شده است - در ستیز است و او را مغلوب کرده است. این تصاویر یادآور افسانه‌ها و اساطیر کهن ایرانی است، و شاهنشاه با این تصاویر نسب خویش را به نخستین فرمان‌روایان اسطوره‌ی اقوام ایرانی می‌رسانده است. یکی از این نگاره‌ها شاه باستانی را در رختی نشان داده است که چنین ایحاء کند که متعلق به دورانی بسیار دورتر از دوران هخامنشی است، و شاید این تصویر متعلق به نخستین پادشاه اساطیر ایران بوده باشد، که حتماً در آن زمان نیای بزرگ شاهنشاه هخامنشی به شمار می‌رفته است. نیز، در این نگاره‌ها می‌بینیم که فرّوهر به شکل یک انسان بال‌دار و زیبارو بر فراز سر شاهنشاه ایستاده و بالهایش را برای حمایت از او گشوده است.

برخی به خطا پنداشته‌اند که این تصاویر بال‌دار متعلق به اهورمزدا است. این درست نیست، زیرا - چنان که در نوشته‌های یونانیان معاصر هخامنشیان تصریح شده است - ایرانیان برای اهورمزدا هیچ تصویری نمی‌ساخته‌اند و خدا را مجرد و تشبیه‌نشده و تصور نکردنی می‌دانسته‌اند. هرودوت در این باره چنین نوشته است:

ایرانیان برای خدایشان تصویر و پیکره و معبد و مذبح نمی‌سازند و می‌گویند کسانی که چنین کنند نادان‌اند؛ و تا جائی که من می‌دانم آنها همچون یونانیان نیستند که برای خدا شکل بشری قائل باشند.^۱

ولی ایرانیان - البته - فرّوهر را یک ذات فرشته‌گون می‌پنداشته‌اند و برایش تصویر می‌ساخته‌اند. این فرّوهر که در بغستان و استخر (تخت جمشید) بر بالای سر شاه نقش شده است حتماً فرّوهر نخستین شاه اساطیر ایرانی است که نیای بزرگ شاهنشاه هخامنشی دانسته می‌شده که پس از مرگش به عالم ملکوت پیوسته بوده و همواره بر فرزندان او نظارت داشته و آنها را هدایت می‌کرده است. مناسب‌ترین نامی که ما می‌توانیم بر این تصویر

اطلاق کنیم «خَشْتَر» است.

بیشتر دربارهٔ خَشْتَر سخن گفتیم، و دیدیم که خَشْتَر در گائهی زرتشت یکی از فضایل ملکوتی به معنای سلطنت دانسته شده و از صفات پروردگار است.

تصویر خَشْتَر در نگاره‌های یادشده نمود ارادهٔ خدا است، و نشان داده شده است که شاهنشاهٔ مورد حمایت اهورمَزدا است، و عنایات اهورمَزدا همواره به شکل ذاتِ والای خَشْتَر بر فراز سر شاهنشاه در حرکت است.

اصلِ قدسیّتِ مقام سلطنت و به تبع آن حُرْمَتِ شاه برای ایرانی یک اصلِ به جا افتاده و مورد قبول و پیروی بود. در نتیجه، همهٔ مردم خودشان را موظف می‌دانستند که از شاه اطاعت کنند و وسائل خشنودی او را فراهم آورند. فرمان شاه برای همگان لازم‌الاجرا دانسته می‌شد زیرا تصور بر آن بود که خیرِ همگان را در بر دارد، و چنین هم بود.

شاه در یک تعبیر - چنان که بالاتر گفتیم - خدایگان و فرمان‌روا بود، و همهٔ مردم فرمان‌بران او بودند. خدا در ادبیات پارسی معادل «رب» در ادبیات عرب است که هم برای انسان و هم برای خدا اطلاق می‌شود. در یک تعبیر، «خدا» به معنای انسانی است که سرپرستی و ادارهٔ امور کس یا کسانی را برعهده دارد. شوهر و پدر را در عربی با لفظ «رب» بیان می‌کرده‌اند. در سورهٔ یوسف از زبان یوسف به حاکم مصری که یوسف برده‌اش بود «رب» گفته شده است. ربُّ البیت به معنای صاحب و سرپرست خانه است. خدا در زبان پارسی همین معنا را دارد و «کدخدا» به معنای سرپرست خاندان است و «ده‌خدا» سرپرست ده. شاهان نیز به این مفهوم خدایان مردم بودند، نه این که خودشان را معبود مردم بدانند یا برای خودشان مقام فرابشری قائل باشند.

این نظریه در تمدن هخامنشی تثبیت شد و از آن زمان به بعد در ایران استمرار یافت و اساس استبداد سیاسی را در ایران تشکیل داد. اصل و پایهٔ این تئوری، تقدس سلطنت (و نه شخص شاه) بود، که تا واپسین دم حیات سیاسی شاهنشاهی ساسانی ماندگار شد و پس از آن به شکل دیگری در ذهن جمعی ایرانیان به زندگی خود ادامه داد. بر طبق این تئوری، رهبری سیاسی حق افرادی بود که دارای ویژگیهای مشخصی از قبیل شجاعت و رادمردی و دادگری و انسان‌دوستی و بزرگ‌منشی و بخشندگی بودند و ریشه در خاندان شاهان داشتند و در یک سلسلهٔ دراز، پشت در پشت و زاد بر زاد، به شاهان اساطیری می‌رسیدند. در دوران ساسانی این سلسلهٔ مقدس با آردشیر بابکان تجدید می‌شد که بر طبق اساطیر رایج از دودمان شاهان اولیه‌ئی پنداشته می‌شد که تا زمان زرتشت ادامه داشتند.

داریوش بزرگ در سنگ‌نبشته بالای گورش و بیژگیهائی را برای خودش برمی‌شمارد که بیان می‌دارد انسان باید چه ویژگیهائی داشته باشد تا شایسته شاه شدن گردد. او تأکید کرده که من خشم‌آور نیستم، اگر خشم بر من غلبه کند من آن را به نیروی خردم مهار می‌کنم، به‌هنگام نبرد با تمام وجودم می‌جنگم، این هنر را دارم که از همه جنگ‌ابزارها به‌بهترین و کارآمدترین شیوه استفاده کنم، به‌هنگام نیکی کردن با همه وجودم نیکی می‌کنم، زورگو نیستم، به‌هنگام داوری کردن در امور مردم خرد و قانون را میزان قرار می‌دهم، در همه امورم خرد را راهنمای خودم می‌کنم، هر اقدامی را با میزان خرد می‌سنجم، و همواره در نظر دارم که هر کاری که انجام می‌دهم همان باشد که خشنودی خدا در آن است. متن این نوشته را بالاتر خواندیم.

این نوشته که آخرین سفارشهای داریوش بزرگ به سرپرستان جامعه است راهنما برای شاهان آینده است که باید چه ویژگیهائی داشته باشند تا شایسته مقام شاهنشاهی و اداره کردن جهان متمدن شوند.

اما در تئوری دینی سیاسی اقوام سامی تنها خصیصه‌ئی که شاه باید داشته باشد آن است که نماینده مستقیم و گزیده آسمان باشد. او معصوم است و موجودی منزله است که هیچ‌گاه خطا نمی‌کند. ولی می‌بینیم که داریوش به انسانها درس می‌دهد که اگر شاه دارای این ویژگیها نباشد مرتکب خطا خواهد شد و جهان را به تباهی خواهد کشاند.

کوروش و داریوش ضمن مزایائی که برای خویشان قائل بودند خودشان را شاهانی می‌دانستند که مکلف به برقراری عدالت جهانی و برانداختن زور و ستم بودند، و این باور در ژرفای وجدانشان ریشه دوانده بود که به راستی از تباری برجسته و مورد عنایت خدا استند و همه مردم باید که خواسته‌های ایشان را به اجرا نهند. آنها در ژرفای وجدانشان خودشان را انسانهای پاک و عدالت‌گرا و انسان‌دوست می‌دیدند و تصور می‌کردند که فقط آنها استند که قادرند نظام حق و عدل را در گیتی برقرار و از آن پاس‌داری کنند.

کوروش و داریوش واقعاً هم چنین بودند، و هر تصویری که از خودشان داشتند درست بود. در لوح معروف کوروش وی را تجسم عینی عدالت و انسانیت و آزاداندیشی و سکولاریسم به‌مفهوم امروزی می‌بینیم؛ و چنان‌که از گواهی نویسندگان یونانی و انبیای اسرائیلی و کاهنان بابلی خواندیم او حقیقتاً هم چنین بوده است.

سخن داریوش در کتیبه‌هایش همه‌جا این است که بنده مورد عنایت اهورمزدا است و اهورمزدا را می‌پرستد، بی‌عدالتی را برانداخته و عدالت را برقرار داشته و هیچ‌جا و هیچ

موردی به کسی ستم نکرده است؛ و هرکس دیگری بخواهد که به راستی و درستی سلطنت کند باید که از زورگویی و ستم بپرهیزد و عدالت را پیشه سازد.

در یکی از نوشته‌های داریوش بزرگ خواندیم که هرکه به اهورامزدا ایمان داشته باشد هم در این زندگیش و هم در زندگی اخروی به سعادت خواهد رسید. این سخنها نوعی دیگر از سخنان زرتشت است؛ و منظورش آن است که انسان خداباور خواهد کوشید که همچون خدا دادگرو مهرورز باشد؛ و چنین انسانی به همه انسانهای روی زمین، بی توجه به قومیت و زبان و نژاد و دین و مذهبشان، لطف خواهد ورزید؛ و همان گونه که عنایت خدا شامل حال همه موجودات روی زمین است عنایت شاه نیز باید که شامل حال همه انسانهای جهان باشد.

خشیارشا، پسر و جانشین داریوش در کتیبه‌ئی در استخر (تخت جمشید) ضرورت اجرای عدالت را به تمام شاهان آینده گوش زد کرده چنین گفته است:

در میان سرزمینهای تابعه جائی وجود داشت که پرستش گاه دیو بود. من به عنایت اهورمَزدا آن دیو کده را ویران کردم و اعلان نمودم که کسی نباید دیو را پرستش کند. این جایگاه که پرستش گاه دیو بود به فرمان من پرستش گاه اهورمَزدا و «آرته» (عدالت) شد. کارهای بد دیگری نیز وجود داشت که من آنها را به کارهای نیک تبدیل کردم.

من هرچه کردم به عنایت اهورمَزدا کردم. اهورمَزدا مرا یآوری کرد تا این کارها را انجام دادم.

تو که پس از این خواهی آمد! اگر می‌پنداری که می‌خواهی در زندگیت خوش بخت و پس از مرگ آمرزیده شوی به رهنمودهایی که اهورمَزدا مقرر کرده است احترام بگذار و خاضعانه اهورمَزدا و «آرته» را ستایش کن.

کسی که به رهنمودهای اهورمَزدا احترام بگذارد و اهورمَزدا و آرته را خاضعانه ستایش کند در زندگیش و پس از مرگش به سعادت خواهد رسید.

معنای «آرته» را ضمن سخن از زرتشت شناختیم که فضیلت عدالت‌ورزی به هدف نیک‌روزی انسانها است، و دیدیم که یکی از فضایل هفت‌گانه ملکوتی است. این فضیلت را خشیارشا به بانگ بلند در نوشته‌اش می‌ستاید و آن را در کنار خدا می‌نشانند و پاس‌داری از آرته را وظیفه اصلی و اساسی انسانها معرفی می‌کند، و از انسانها می‌خواهد که پرستنده از آرته را وظیفه اصلی و اساسی انسانها معرفی می‌کند، و از انسانها می‌خواهد که پرستنده

عدالت باشند همان‌گونه که پرستندهٔ خدای جهان‌اند.

کوروش و داریوش همهٔ تجارب تمدنیِ خاورمیانه را به‌کار گرفتند تا نظامی را پایه‌ریزی کنند که برای ادارهٔ کل جهان متمدن کارآمد باشد؛ و با تدبیری که خاص خودشان بود کوشیدند که حکومتِ جهانیِ یک‌پارچه و منسجمِ خویش را تحکیم بخشند. شاه محور تمدن، و دربار شاه نقطهٔ پرگارِ جهانِ متمدن دانسته می‌شد. چندان که شاه عظیم و باشکوه بود دربار او نیز می‌بایست که شکوهمند باشد. شاه پاس‌دار تمدن بود و دربار او می‌بایست که تجلّی عینی این پاس‌داری باشد. از این‌رو در ساختن کاخهای پاسارگاد و شوش و استخر، دست‌مایهٔ هنری همهٔ اقوام و تمدنهای خاورمیانه‌یی به‌کار گرفته شد تا بناهایی خلق شود که بازتاب تجمع و هم‌دوشی همهٔ تمدنها و فرهنگهای جهان باشد، و تمدنِ شکوهمندِ هخامنشی را به‌تصویر بکشد. کاخ کوروش بزرگ که در پاسارگاد ساخته شد، و کاخهای شوش و استخر (تخت جمشید) که بفرمان داریوش بزرگ ساخته شد، جلوهٔ بارز چرخش هنر از خدمت به‌دین به‌سوی خدمت به‌دربار، و تجسم زندهٔ پیوند و تجمع دست‌آوردهای هنریِ خاورمیانه در مرکزِ شاهنشاهی جهانی بود.

در ساختن کاخهای پاسارگاد و شوش و استخر تعمد شده بود که همان‌گونه که کلیهٔ اختیاراتِ سیاسیِ خاورمیانه در دست شاهنشاه گرد آمده بود، دست‌مایه‌های هنریِ خاورمیانه نیز در دربار او جمع باشد. در نوشته‌ئی که داریوش بزرگ در کاخ شوش به‌یادگار نهاده به‌این حقیقت چنین اشاره رفته است:

کارگران و معمارانِ بابلی شالوده‌های کاخ را کردند و برای کاخ خشت و آجر فراهم ساختند؛ برای سقفهای کاخ الوار و تیرهای کاج را کارگران آشوری از لبنان به‌بابل آوردند و از آنجا یونانیان و «کاریها» به‌شوش حمل کردند؛ چوب بلوط از گندار (منطقهٔ کویته و پشاور) آورده شد. ستونهای سنگیِ کاخ را هنرمندان از خوزستان آوردند. سنگ‌تراشان از یونان و ساردیس، زرگران از ماد و مصر، دارگران (نجاران) از ساردیس (لیدیه) و مصر، و آجرپزان از بابل بودند. برای تزئین دیوارها و دروازه‌ها و سرستونها زر از ساردیس و باختریه، سنگهای لاجورد و عقیق و شنگرف از خوارزم، سیم (نقره) و آبنوس از مصر، و عاج از حبشه و آفریقا آورده شد. پیکره‌سازان و نگارگران و زینت‌گران از ماد و مصر بودند؛ و زیورهای دیگر برای تزئین دیوارها و درها از یونان آورده شد. و افزوده که در شوش کار بسیار شکوهمندی دستور داده شد و ساختهٔ بسیار باشکوهی به‌وجود آمد. اهورمزدا مرا، پدرم و پشت‌آسپهٔ را و کشورم را نگهبان باد.

این شکوه و جلال در کاخ استخر که اندکی پس از کاخ شوش ساخته شد باز هم بیشتر بود. کاخ استخر که ما آن را به نام «تخت جمشید» می‌شناسیم، مرکز اداری دولت شاهنشاهی و محل تجمع سالانه فرمان‌روایان جهان متمدن در پیش‌گاه شاهنشاه بود. تاریخ جهان تا آن روز کاخی به‌ابهت و شکوه تخت جمشید را ندیده بود و از آن پس هم ندید. از معابد کهن مصر فرعون‌ی که بگذریم، بنائی به شکوه تخت جمشید در جهان ساخته نشده است.

کاخهای پاسارگاد و شوش و استخر بارزترین جلوه شکوه یک تمدن جهان‌گرا و فراگیر، و الگوی کامل چرخش تمدن از خدمت به خدا و معبد به سوی خدمت به دربار شاهنشاه خدمت‌گزار تمدن بشری بود. این کاخها که در آنها هنر و صنعت کلیه اقوام جهان متمدن به کار گرفته شده بود بهترین نمونه جهان‌گرایی تمدن هخامنشی بود. همان‌گونه که تمدن ایرانی یک تمدن تلفیقی و جهان‌گرا بود، ساختمانهای هخامنشی نمایان‌گر تجمع همه تمدنها و فرهنگها در یک نقطه بود که مرکز فرمان‌روایی شاهنشاه ایران به‌شمار می‌رفت. در نگاره‌های تخت جمشید تعمد شده بود که اقوام جهان را در کنار یکدیگر در همزیستی برادرانه و در اطاعت کامل از شاهنشاه نشان داده شوند. افواج انسانی از هر قومی در جای خاص خودشان به‌نمایش نهاده شده‌اند که در صفهای خاصی همچون مهمانان گرامی شاهنشاه در دربار او حاضر آمده‌اند و دست‌آوردهای تمدنی سرزمینشان را به‌ارمغان آورده‌اند. در آنجا تعمد شده است که هر قومی را با رخت و هیأت خاص خودش نشان داده شود تا بر پابندی دستگاه سلطنت ایران به‌اصل احترام به‌چندگانگی قومی و نژادی و فرهنگی و عقیدتی جوامع بشری تأکید برود.

ما وقتی این نگاره‌ها را با نگاره‌های مقایسه کنیم که شاهان آشور از خودشان بر جا نهاده‌اند و نمایندگان قوم زیر سلطه را با حالتی ذلت‌بار و برهنه و بی‌رخت - یعنی عاری شده از هویت خویش - در برابر شاه آشور در حال کرنش و سجده و ابراز زبونی نشان می‌دهد، آن‌گاه به‌راستی متوجه آن رسالت انسانی می‌شویم که تمدن ایرانی برای خودش قائل بوده است.

در نگاره‌های تخت جمشید هیچ‌جا نشانی از این که اقوام زیر سلطه باید ذلیلانه باج بدهند وجود ندارد؛ بل که همه نگاره‌ها به‌گونه‌ئی به‌نمایش نهاده شده است که همزیستی مسالمت‌آمیز قوما در زیر چتر شاهنشاهی ایران را بازنمایی می‌کند، و چنان است که انگار قوما دارای‌پهانشان را سخاوت‌مندانه در اختیار شاهنشاه ایران قرار می‌دهند تا او از این

داراییها و از امنیت و آرامش همه‌شان پاس‌داری کند. همه اقوام خاورمیانه‌یی زیر سلطه مطلق شاهنشاه استند، ولی در نقوش تخت جمشید به‌گونه‌ئی نشان داده شده‌اند که از همه‌گونه عزت و آزادی برخوردارند و به‌عنوان مهمانان شاهنشاه به‌تخت‌جمشید آمده‌اند. نماینده شاهنشاه به‌پیشواز آنها رفته و آنها را به‌سوی شاهنشاه راهنمایی می‌کند در حالی که دست‌شخص مُقَدِّم آنها را برادرانه در دست گرفته است؛ و این نهایت احترام به‌دیگران است. چهره‌ها همه شاد و بشاش، قامت‌ها همه افراشته، چشم‌ها همه باز، و حالت‌ها همه کاملاً آزاده و نمایان‌گر آزادگی است. شاهنشاه می‌خواسته که با نقش کردن این مراسم به‌همه اقوام جهان آموزش دهد که هیچ قومی در این درگاه کم‌اهمیت نیست، بل که همه هم‌تراز استند و همه برادران یکدیگر استند. بعلاوه، خواسته نشان دهد که همه این قومها از اطاعت شاهنشاه ایران رضایت خاطر دارند و هیچ حالتی که نشان‌دهنده ناخشنودی آنها باشد در آنان دیده نمی‌شود. آنها با طیب خاطر و با چهره‌های خندان و قامت برافراشته و گردن‌های راست که نشان از آزادگی آنها می‌دهد دست‌مایه‌های تمدن‌شان را - که به‌صورت نمادین در این نقشها نشان داده شده است - نثار تمدن ایرانی می‌کنند و بسیار هم خشنود استند.

صفتی که برای دروازه بزرگ تخت‌جمشید در نظر گرفته شده بود بازگو‌کننده نظر کلی دربار شاهنشاهی به‌اقوام زیر سلطه بود. به‌این دروازه «دروازه اقوام» گفته می‌شده است؛ یعنی دروازه‌ئی که برای ورود نمایندگان همه اقوام آزاده جهان است. پیش از این وقتی کوروش بزرگ کاخ خویش را در پاسارگاد ساخته بود این نام را بر دروازه بزرگ کاخش نهاده بود تا مراتب احترام خویش را نسبت به‌کل بشریت به‌نمایش بگذارد. داریوش بزرگ نیز با سرمشق گرفتن از کوروش بزرگ در تخت‌جمشید دروازه اقوام ساخت. دروازه اقوام به‌ما ایحاء می‌کند که همان‌گونه که شاهنشاه ایران و بزرگان ایرانی از این دروازه وارد کاخ می‌شوند، نمایندگان اقوام تابع شاهنشاهی نیز از همین دروازه می‌گذرند و این دروازه به‌همگان تعلق دارد، چه شاهنشاه باشد چه یک بزرگ پارسی یا مادی، و چه یک لیبیایی یا حبشی یا مصری یا یونانی. یعنی همان‌گونه که این کاخ به‌همه قومها تعلق دارد، شاهنشاهی ایران دستگاه سلطه‌ئی است که چتر امنیتی‌اش را بر سر همه قومها گسترده است و دولتی است که از آن همه قومها و نژادها است.

چنین وضعیتی تا آن‌زمان در تمدن‌های خاورمیانه‌یی پیشینه نداشت؛ و این خصیصه در تاریخ جهان صرفاً به‌ایرانیان تعلق داشته است و دیگر در هیچ سلطه‌ئی - نه در سلطه

سلوکیها، نه رومیان- تکرار نشده است.

نمی‌توان انکار کرد که در آن زمان تقدسِ سلطنت و استبدادِ مطلقه برای ایرانیان یک ضرورتِ گریزناپذیر بود. شاهنشاهی پهناور هخامنشی را فقط یک رژیم متمرکز و نیرومند و زیر فرمان یک شاه مستبد و مطاع می‌توانست اداره کند. جلب اطاعت همگان به دستگاه سلطه مستلزم آن بود که همگان شاه را یک ذات والای واجب‌الطاعه بدانند و اجرای اوامر و نواهی او را واجب بشمارند. این مورد را نیز داریوش بزرگ در سنگ‌نبشته‌اش آورده است آنجا که تأکید کرده که همهٔ اقوام درون کشور شاهنشاهی قوانین او را با خوش‌دلی و بی‌احساس زور و ستمی اجرا می‌کنند، و پیش از این خواندیم، و دیدیم که «دادِ شاهی» تا چه اندازه نزد اقوام زیر سلطه دارای اهمیت و احترام بوده است؛ و علت کسب این اهمیت و احترام نیز آن بوده که امنیت و آرامش و همزیستی دوستانه و برادرانه را برای همگی مردم درون کشور شاهنشاهی تأمین می‌کرده است.

شاه مظهر آرامش و امنیت و آسایش مردم خاورمیانه و نُمادِ شکوه ایران بود. وقاری که ایران در جهان کسب کرده بود نتیجهٔ وجود دولت مقتدر و استبدادی کوروش و داریوش بود. ایرانی اگر از شاه اطاعت می‌کرد نه به‌آن سبب بود که معنای آزادی را نمی‌دانست؛ بل که به‌آن جهت بود که شاه را مظهر هویت خویش می‌شمرد. قدرت و وقار و امنیت او جز در زیر چتر شاه تصورشدنی نمی‌بود. ساختن و نگهداری چنان تمدن شکوهمندی جز در پرتو وجود سلطنت متمرکز و شاه مستبد و مطاع امکان نداشت. ایرانی باور کرده بود که سلطنت یک تکلیف دشوار است که به‌شاه سپرده شده است تا به‌توسط آن نظم و امنیت و آرامش و آسایش را برای همگان در جهان برقرار بدارد. ایرانی با این باورِ بار مالیاتها را بر خودش هموار می‌دانست و به‌امتیازاتی که طبقات سلطه‌گر برای خودشان مقرر کرده بودند گردن می‌نهاد، و بخشی از ثمرهٔ کار و تلاش خود را کریمانه در اختیار آنها می‌نهاد و آرامش و امنیت را در عوض از آنها دریافت می‌کرد. این معامله‌ئی بود که ایرانی در آن سود می‌برد. ایرانی برای سده‌های درازی در زیر چتر سلطهٔ شاهنشاهی در وقار و شکوه زیست.

در طول این عرصهٔ دراز تاریخی، جز دوران نکبت‌بار یورش اسکندر مقدونی، ایران هیچ‌گاه مورد تجاوز اقوام بیگانه قرار نگرفت؛ هیچ بیگانه‌ئی ثروتهای ایرانی را به‌یغما نبرد و از ایرانی باج نگرفت؛ ایرانی به‌زیر سلطهٔ هیچ قوم مهاجمی درنه‌آمد و آزاده و باوقار و سربلند و آسوده زیست. در طول دوازده سدهٔ پرشکوه شاهنشاهی کسانی بر ایرانی فرمان می‌راندند که ایرانی بودند، در درون ایران می‌زیستند، و بخشی از قوم باوقار ایرانی را

تشکیل می‌دادند.

ایرانی در زیر سلطه شاه آزادۀ باوقاری بود که آزادی فردیش را مقابل بهای «آزادگی» و «سربلندی» داده بود. او تلاش می‌کرد، کار و تولید می‌کرد، مالیات می‌داد، فرزندان را در اختیار ارتش می‌نهاد، فداکاریها می‌کرد، تا به عنوان یک قوم در جهان سربلند و پر قدرت بماند و بیگانگان چشم طمع به مال و ثروت و سرزمینش ندوزند. او برای حکومت گران کاخ و بارگاه می‌ساخت و به شکوه و عظمت این کاخها افتخار می‌کرد، زیرا آنها را نماد شکوه و عظمت خودش یعنی شکوه قوم ایرانی می‌دانست.

دستگاه سلطنت ایران در طول این دوازده سده در دست خاندانهای اصیل ایرانی بود که به رغم همه خصایص اقتدارگرایانه و افزون طلبانه‌شان ایران و ایرانی را دوست می‌داشتند و به آنها عشق می‌ورزیدند. شاهنشاهان ایران - در واقع - حالت پدرانی نیک‌خواه را داشتند که - همچون هر انسان دیگری - هر چیزی را در درجه اول برای خودش و در درجه دوم برای فرزندان او می‌خواهند. شاهنشاه پدر ایرانیان بود و ایرانیان فرزندان او؛ و رابطه‌ای که میان این دو برقرار بود رابطه محبت و اطاعت بود. شاهنشاه پدر خیرخواه همگان بود، و ایرانی هم متقابلاً به شاهنشاه با همه خصوصیاتش عشق می‌ورزید و برای آسوده زیستن او تن به هر کاری می‌داد. این یک معامله متقابل بود که آن که در آن سود می‌برد ایرانی بود.

ایرانی مفهوم آزادی را می‌شناخت، اما آزادگی را بیش از آزادی دوست می‌داشت. آزادی قدرت و امنیت و رفاه نمی‌آورد؛ اما قدرتی که دستگاه سلطه ایران داشت چنان امنیتی را برای ایرانی به ارمغان آورده بود که او با خیال آسوده به کار و سازندگی ادامه می‌داد و به خاطر آن که این آسودگی پابرجا بماند به قوانینی که این دستگاه سلطه وضع می‌کرد گردن می‌نهاد و زندگی می‌کرد و بر جهان متمدن روزگارش سرور بود.

ایرانی در طول دوازده سده که در زیر چتر حمایت شاهنشاهان بود در آرامش و امنیت مشغول کار و سازندگی بود، ثمره تلاشش به خودش تعلق می‌گرفت؛ بیگانگان جرأت نمی‌کردند که چشم طمع به ثروت‌های او بدوزند؛ شهرهای داخلی ایران از استخر و همدان گرفته تار و هرات و مرو و هیرکانیه و خوارزم و بلخ و زرنگان و سگرتیه و جز اینها در میان حصار شدید امنیتی‌ئی که چتر حمایت شاهنشاهی برایشان فراهم آورده بود با خیال آسوده و در امنیت کامل به زندگی ادامه می‌دادند و دغدغه‌ئی از این که بیگانگان به آنها حمله کنند و ثروتها و اندوخته‌هاشان را به غارت ببرند و فرزندان را اسیر کنند

به دل راه نمی دادند.

دینی که زرتشت اساسش را نهاده بود از ایرانی قومی ساخته بود که دروغ را بزرگ‌ترین گناه می‌شمرد و همواره می‌کوشید که درست‌کردار و راست‌رو و نیکوکار باشد.

حکومت‌گران ایرانی با همه خصایص افزون‌طلبی‌شان برای مردم ایران پدرانی بودند که همه را فرزندان خودشان می‌شمردند و برای همه دل می‌سوزاندند و همواره در صدد آبادسازی کشور بودند؛ جاده می‌ساختند، جاده‌ها را پرامن می‌داشتند، در جاده‌ها کاروان‌سرا برای آسایش کاروانیان می‌ساختند، آب‌بند به قصد افزایش زمینهای کشاورزی مردم می‌ساختند، گهن (قنات) برای آبرسانی به کشاورزان و رونق کشاورزی می‌ساختند، بر روی رودخانه‌ها پل می‌ساختند تا مردم در آمد و رفتشان آسایش داشته باشند، و بسیار کارهای عام‌المنفعه دیگر که تا امروز آثار بسیاری از آنها برجا مانده است.

بالتر دیدیم که داریوش به قصد رونق بخشیدن به بازرگانی جهانی در مصر آن آب‌راه معروف را حفر کرد. به هزاران کیلومتر جاده که سراسر سرزمینهای شاهنشاهی را به هم وصل می‌کرد نیز بالاتر اشاره کردیم. بهره همه اینها به مردم درون کشور شاهنشاهی می‌رسید.

کوروش و داریوش و جانشینانشان با رسالتی که از آموزه‌های زرتشت آموخته بودند نه تنها در خدمت ایران و ایرانی بل که در خدمت همه مردم کشورهای درون قلمرو شاهنشاهی بودند. شاه پدر همگان بود و همچون پدری نیک‌خواه فرزندان‌ش را به گونه‌ئی که شایسته می‌دانست سرپرستی می‌کرد و آنان را به سوی خیر و سعادت به پیش می‌برد. این که کلمه «شاه» در ایران چنین تقدسی یافته و ایرانی عادت کرده است که هر چه نیکو و پسندیده و دل‌کش و دل‌خواه و عظیم است را با «شاه» مقایسه کرده آن را به «شاه» نسبت دهد (شاه‌راه، شاه‌کار، شاه‌پسند، شاه‌داد، ... و دیگر واژگان مشابهی که تا امروز بر سر زبانهای عموم مردم ایران است) به سبب همین پیوند شایسته است که میان شاه و مردم وجود داشته است، و به سبب همان شکوه و شوکت و آرامش و امنیتی است که شاه برای ایران و ایرانی ایجاد کرده بوده است.